

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

بهرام رحمانی
۱۴ می ۲۰۲۵

بحران سرمایه‌داری و فروپاشی روابط گذشته دولت‌های سرمایه‌داری و آلترناتیو کارگری!

با آغاز دور دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ، در بزرگترین کشور غربی جهان و مهد سرمایه‌داری، هم گروهی از سرمایه‌داران قدرت را در دست گرفتند و هم تلاش‌هایی را برای برهم زدن نظم نوین تاکنون جهان آغاز کردند و به بحران سرمایه‌داری به ویژه در خود غرب، هرچه بیش‌تر دامن زدند.

اگر روزگاری برای سرمایه‌داری جهان و در راس هم امریکا، پیمان نظامی ناتو و همکاری دولت‌های غربی و در راس همه اتحادیه اروپا و همچنین دفاع از سازمان ملل، دادگاه بین‌المللی لاهه، به رسمیت شناختی مرزها بین‌المللی، دفاع از حقوق بشر، محیط زیست، رعایت قوانین جنگی و به‌طور کلی احترام به کنوانسیون‌های بین‌المللی مهم بود اکنون همه آن‌ها، توسط دولت ترامپ به‌شدت زیر سؤال رفته‌اند و حتی بر علیه آن‌ها مبارزه می‌کنند.

ترامپ با استفاده از شکاف میان وعده‌های جهانی‌سازی و واقعیت زندگی مردم، رویکردی ضدجهانی‌سازی را پیش گرفت. او با رهبران اقتدارگرائی چون پوتین، شی و اردوغان در مسیر بازتعریف نقش رهبری جهان قرار گرفته است. در چنین شرایطی است که گوردون براون، نخست وزیر اسبق انگلیس هشدار می‌دهد که نظم جهانی که پس از فروپاشی شوروی شکل گرفت، اکنون در حال فروپاشی است. اصولی مانند تجارت آزاد، حقوق بشر، دموکراسی و همکاری چندجانبه زیر سؤال رفته‌اند و جای خود را به قدرت‌محوری داده‌اند.

براون پیشنهاد می‌دهد کشورهایی که هنوز به همکاری چندجانبه باور دارند، باید برای ساخت یک منشور جهانی جدید متحد شوند؛ منشوری که مانند منشور آتلانتیک در جنگ جهانی دوم، بر آزادی‌ها و مسؤولیت‌های جهانی تاکید کند.



نظم جهانی ۳۵ سال گذشته زیر فشار قدرت محوری و بی ثباتی رو به فروپاشی است

در دورانی که جهان با موجی از بحران‌های همزمان و تضعیف بی‌سابقه نهاد‌های چندجانبه روبه‌روست، گوردون براون، نخست‌وزیر پیشین انگلیس، در یادداشتی تحلیلی برای روزنامه گاردین، با نگاهی نگران به تحولات ژئوپلیتیکی اخیر، نسبت به فروپاشی نظم بین‌المللی پس از جنگ سرد هشدار می‌دهد و خواستار بازتعریف یک نظم نوین جهانی مبتنی بر همکاری چندجانبه و ارزش‌محور می‌شود. در ذیل مشروح این گزارش از نظراتان می‌گذرد.

هفته‌ای که با بی‌سابقه‌ترین نوسانات مالی در تاریخ معاصر آغاز شد و با جدی‌ترین تنش‌ها میان امریکا و چین به پایان رسید، برای تحلیل‌گران فرصتی بود تا لرزه‌های سطحی را از تحولات عمیق‌تر بازشناسند. اگر جهان به همین مسیر ادامه دهد، دهه ۲۰۲۰ ممکن است در تاریخ به‌عنوان «دهه شیطنانی» قرن بیست‌ویکم شناخته شود؛ عبارتی که مورخان پیش‌تر برای دهه ۱۹۳۰ به کار برده بودند.

این دهه فقط با آمار هفت میلیون قربانی کووید-۱۹، فقر و نابرابری فزاینده جهانی شناخته نخواهد شد، بلکه در ذهن‌ها با اوکراینی تکه‌تکه‌شده، غزه سوخته و فجایع خاموش در افریقا و آسیا نیز ثبت خواهد شد. این همه، نشانه‌هایی هستند از جایگزینی نظمی مبتنی بر قانون با نظمی مبتنی بر زور و قدرت. هر ستون نظم پیشین جهانی؛ از تجارت آزاد گرفته تا حاکمیت قانون، حقوق بشر، دموکراسی، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و همکاری‌های بین‌المللی، اکنون در معرض تهدید است. حتی مسئولیت‌های زیست‌محیطی و بشردوستانه که زمانی شهروندان جهان به آنها باور داشتند، یکنیکی زیر سؤال رفته‌اند.

در ماه‌های اخیر، رهبران اسپانیا، برزیل و افریقای جنوبی -روسای سه نشست مهم جهانی امسال (نشست تامین مالی توسعه، کنفرانس اقلیمی سازمان ملل و اجلاس گروه ۲۰) - خواستار همکاری فوری جهانی شده‌اند. همچنین نخست‌وزیر مالزی و روسای جمهوری کلمبیا و افریقای جنوبی در بیانیه‌ای نوشتند: «باید به‌صورت جمعی برای اجرای قانون بین‌المللی متحد شویم. یا با هم اقدام کنیم، یا شاهد فروپاشی نظم جهانی باشیم.»

کشورهایی که به همکاری بین‌المللی باور دارند، باید متعهد شوند که از مسیر چندجانبه‌گرایی نوین، برای مشکلاتی که ذاتا جهانی هستند و راحل ملی یا دوجانبه ندارند، پاسخ‌هایی جهانی بیابند. آن‌ها باید به همکاری عملی در حوزه‌های امنیت، آب‌وهوا، بهداشت، تجارت و بحران‌های انسانی بپردازند و نهادهای بین‌المللی را با شرایط جدید تطبیق دهند.

اورزولا فن در لاین، رئیس کمیسیون اروپا در گفت‌وگویی مفصل با روزنامه المانی «تسایت» با اشاره به تنش‌های اخیر با دولت امریکا در دوران دونالد ترامپ گفت: «غربی که ما می‌شناختیم دیگر وجود ندارد.»

او در بخشی از این گفت‌وگو تاکید کرد: «اروپا همچنان یک پروژه صلح است. اینجا الیگارش‌ها تصمیم‌گیرنده نیستند، ما به کشورهای همسایه حمله نمی‌کنیم و آن‌ها را تنبیه نمی‌کنیم. برعکس ۱۲ کشور در صف پیوستن به اتحادیه اروپا هستند، یعنی حدود ۱۵۰ میلیون نفر.»

تنش‌ها میان اتحادیه اروپا و امریکا پس از اعمال تعرفه‌های گسترده از سوی ترامپ بالا گرفت؛ اقدامی که بروکسل آن را «بی‌اساس و غیرقابل توجیه» خواند. در واکنش به این اقدام خاتم فن در لاین تماس‌های متعددی با مقام‌هایی از نروژ، ایسلند، کانادا، نیوزیلند، سنگاپور و امارات متحده عربی برقرار کرده و حتی با لی‌چی‌انگ، نخست‌وزیر چین نیز گفت‌وگویی کرده است؛ اقدامی که احتمال نزدیکی دوباره اتحادیه اروپا و چین را پس از سال‌ها تنش تقویت کرده است.

او در این مصاحبه گفت: «امروز جهان از نظر ژئوپلیتیکی هم کاملاً به‌هم پیوسته است، و همان‌طور که در بحث تعرفه‌ها می‌بینید، شبکه روابط ما حالا سراسر جهان را دربر می‌گیرد.»

رئیس کمیسیون اروپا افزود: «در حال حاضر می‌توانم شبانه‌روز گفت‌وگو کنم. همه به دنبال گسترش تجارت با اروپا هستند، نه فقط برای منافع اقتصادی، بلکه برای وضع قوانین مشترک و دستیابی به ثبات. اروپا به‌خاطر ثبات و قابل اتکابودنش شناخته می‌شود و این ویژگی دارد بار دیگر ارزش پیدا می‌کند.»

خانم فن در لاین که خود را «دوستی قدیمی برای امریکا» و از حامیان جدی همکاری‌های فراترانتیکایی معرفی کرد و گفت با وجود دگرگونی‌های عمده‌ای که دونالد ترامپ با سیاست‌های تجاری تنش‌زا، بی‌اعتنائی به نظام چندجانبه، تهدیدهای الحاق‌طلبانه و نزدیکی آشکار به روسیه به‌وجود آورده و باعث فاصله گرفتن بسیاری از متحدان سنتی امریکا شده، پیوند تاریخی میان اروپا و امریکا همچنان پابرجاست.

رئیس کمیسیون اروپا در پاسخ به این سؤال که آیا امریکا هنوز دوست اروپاست یا دیگر نمی‌توان چنین گفت، از دادن پاسخ مستقیم طفره رفت و تنها گفت که روابط میان دو طرف «پیچیده» است.

او مستقیماً از ترامپ انتقاد نکرد و حتی نامی از او نبرد اما به‌روشنی نشان داد که با مسیری که ترامپ با فرمان‌های پیاپی خود برای امریکا ترسیم کرده، موافق نیست. نام ترامپ فقط از سوی خبرنگار مطرح شد.

فن در لاین، همچنین گفت: «در اروپا، بچه‌ها فارغ از درآمد خانوادشان، می‌توانند به مدرسه‌های خوب بروند. ما میزان انتشار گازهای گلخانه‌ای کمتری داریم، امید به زندگی بالاتری داریم و در دانشگاه‌های ما بحث و گفت‌وگوی آزاد مجاز است. این‌ها ارزش‌هایی هستند که باید از آن‌ها دفاع کرد. اروپا فقط یک اتحادیه نیست، خانه‌ی ماست و مردم این را می‌دانند.»

در بخش دیگری از این گفت‌وگو، رئیس کمیسیون اروپا به مذاکرات جاری با کاخ سفید اشاره کرد و گفت در صورت شکست این مذاکرات، اروپا ممکن است کالاهای تولیدی و خدمات دیجیتال امریکا را هدف اقدامات متقابل قرار دهد. بروکسل امیدوار است که توقف ۹۰ روزه تعرفه‌ها مسیر گفت‌وگوها را برای دستیابی به توافق باز کند.

اما اگر اتحادیه اروپا بخواهد سراغ خدمات پرسود شرکت‌های بزرگ فناوری در سیلیکون‌ولی برود، ممکن است با واکنش تند دولت ترامپ روبرو شود؛ دولت او بارها از مقررات سخت‌گیرانه اروپا برای مهار قدرت غول‌های فناوری انتقاد کرده است.

گفته می‌شود کمیسیون اروپا در مراحل پایانی بررسی‌های خود درباره شرکت‌های متا و اپل بر اساس «قانون بازارهای دیجیتال» است؛ روندی که به دقت زیر نظر گرفته شده و ممکن است به جریمه‌های سنگین منجر شود. مقام‌های اتحادیه اروپا تاکید دارند که این تحقیقات ارتباطی با مذاکرات تجاری ندارد اما همزمانی این دو موضوع، احتمال درگیری جدی میان دو طرف را افزایش داده است.

فن در لاین گفت: «هر دو طرف مواضع خود را شفاف اعلام کرده‌اند. این اصل هر مذاکره‌ای است. تا زمانی که روی همه چیز توافق نشود، هیچ‌چیز نهایی نیست. چه درباره کالاهای صنعتی و چه خدمات دیجیتال، ما حق داریم همه جنبه‌ها را مطرح کنیم.»

او افزود: «برای شرکت‌های بزرگ فناوری اروپا بازاری بسیار جذاب و پرسود است؛ با ۴۵۰ میلیون نفر جمعیت که نسبت به بسیاری از نقاط جهان سطح رفاه بالاتری دارد. همین باعث شده گردش مالی و سود خدمات دیجیتال در اروپا بسیار بالا باشد و هیچ شرکتی نمی‌خواهد دسترسی به چنین بازاری را از دست بدهد.»

از بیجینگ تا مسکو: در حالی که اروپا با تعرفه تلافی‌جویانه ۲۰ درصدی روبرو شده، چین با تعرفه‌ای سنگین به میزان ۱۴۵ درصد مواجه است؛ اقدامی که تنش‌های تجاری با بیجینگ را به اوج رسانده و با واکنش مشابه چین همراه شده است. تعرفه‌ها آنقدر بالا رفته‌اند که عملاً بازارهای دو طرف به روی یکدیگر بسته شده‌اند. این وضعیت نگرانی‌ها از هجوم صادرات ارزان‌قیمت چین به بازار اروپا را افزایش داده است.

فن در لاین گفت کمیسیون اروپا با دقت اوضاع را زیر نظر خواهد داشت تا از هجوم احتمالی کالاهای ارزان قیمت چینی جلوگیری شود. در عین حال وقتی از او پرسیده شد که آیا اروپا می‌تواند به چین اعتماد کند، احتمال نزدیکی دوباره میان دو طرف را رد نکرد.

او گفت: «وقتی دسترسی به بازار امریکا دشوارتر می‌شود، طبیعی است که به دنبال شرکای تجاری جدید باشیم تا شرکت‌هایمان راحت‌تر به بازارهای دیگر راه پیدا کنند.»

رئیس کمیسیون اروپا که پیش‌تر از سیاست «کاهش وابستگی» در برابر چین حمایت می‌کرد در هفته‌های اخیر موضع ملایم‌تری اتخاذ کرده و از «دیپلماسی معاملاتی» سخن گفته که می‌تواند به همکاری سازنده با کشورهایی که لزوماً با ارزش‌های اروپا همسو نیستند، منجر شود.

با این حال، نزدیکی بی‌حد و حصر میان شی جین‌پینگ و ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهوری روسیه یکی از موانع بزرگ در مسیر بهبود روابط با چین به شمار می‌رود.

رئیس کمیسیون اتحادیه اروپا هشدار داد که «جامطی‌های امپریالیستی» پوتین می‌تواند او را به جایی برساند که به یکی از اعضای ناتو یا اتحادیه اروپا حمله کند. برخی از نهادهای اطلاعاتی برآورد کرده‌اند که کرملین ممکن است تا سال ۲۰۳۰ برای چنین حمله‌ای آماده باشد.

در حالی که ترمپ تمایلی به ادامه کمک‌های مالی و نظامی به اوکراین ندارد، اروپا تلاش دارد جای خالی امریکا را پر کند. همزمان، متحدان غربی یک «ائتلاف داوطلبانه» تشکیل داده‌اند تا امنیت اوکراین را تضمین و زمینه صلحی پایدار را فراهم کنند.

فن در لاین در پاسخ به این سؤال که آیا اروپا به تنهایی می‌تواند از اوکراین حمایت کند، گفت: «اوکراین با شجاعت و با کمک متحدانش از خود دفاع کرده. بسیار مهم است که ما پایداری‌مان را نشان دهیم، چون از ابتدا محاسبه پوتین این بود که حمایت از اوکراین فرو خواهد ریخت. اما اتفاقی که افتاده کاملاً برعکس است.»

دو قرن سرمایه‌داری

دو قرن پیش، در زمانه‌ای بحرانی مشابه، رهبر بریتانیایی با عبارت «جهانی نو را فراخواند تا توازن کهنه را بازآفرینی کند» نشان داد که نظم نوین باید بر پایه اصولی استوار باشد، نه مصلحت‌اندیشی‌های کوتاه‌مدت و منافع ملی محدود در قلب منشور آتلانتیک که با الهام از فرانکلین روزولت نگاشته شد اصولی، چون آزادی‌های بنیادین، مخالفت با زورگویی و حمایت‌گرایی، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و برقراری عدالت اجتماعی داخلی و بین‌المللی قرار داشت. حتی اگر امروزه ترمپ از هیچ‌یک از این اهداف دفاع نکند، هنوز امیدی باقی است. طبق نظرسنجی ائتلاف رهبری جهانی امریکا، ۸۲ درصد مردم این کشور با انزواگرایی مخالف‌اند و معتقدند امریکا زمانی قدرتمندتر است که با جهان در ارتباط باشد. در شرایطی که امریکا دیگر نمی‌تواند جهان را به‌تنهایی رهبری کند، هنوز این امکان وجود دارد که با اقتناع و دیپلماسی، در جهان چندقطبی نقش محوری ایفا کند.

اکنون بزرگ‌ترین اقتصاد جهان و نقش قدرتمند در الزام به استفاده از دالر امریکا در مبادلات جهانی و کنترل سیستم جهانی مبادلات بانکی؛ رهبری اردوگاه غرب شامل اروپا، ژاپن، کره جنوبی، استرالیا، کانادا و تایوان رهبری کشورهای عربی صادرکننده انرژی؛ توانایی ایجاد اجماع جهانی در راه اهداف خود ندارد.

تولید ناخالص داخلی امریکا با رقم بیش از ۲۲ هزار میلیارد دالر، بزرگ‌ترین اقتصاد جهان است ولی نقش خود به‌عنوان موثرترین اقتصاد جهان را به دلایل مختلف، از دست می‌دهد. یکی از فرضیه‌های مطرح در عرصه اقتصادی

امریکا، آن است که طی دهه‌های اخیر، امریکائی‌ها برای مقابله با نوسانات تجاری و حباب‌های بازار بورس، به جای استفاده از ابزار اقتصادی، با تکیه به قدرت نظامی خود و بحران‌آفرینی، حباب‌های بازار بورس را کنترل می‌کنند. این کنترل عملاً برای دولت هزینه‌چندانی ندارد بلکه متضرر اصلی، سهام‌داران خارجی با سهم چهل درصدی از بازار سهام امریکا هستند. این بازار در حال حاضر بیش از ۴۱ هزار میلیارد دلار ارزش‌گذاری شده است.

به‌هرحال با توجه به توضیحات فوق و شرایط نظامی امریکا و امکان استفاده از نظامی‌گری به‌جای استفاده از ابزار اقتصادی، کاهش حجم دالره‌ای در گردش در اقتصاد جهانی و ... در کنار شکاف طبقاتی وسیع، درصد بالای بی‌خانمان‌ها، تزلزل اجتماعی ناشی از بی‌عدالتی در مورد رنگین پوست‌ها، رشد تفکر فاشیستی مبتنی بر ترمپسیسم و نیز تحولاتی که در رابطه با سایر مولفه‌های قدرت امریکا حادث شده یا قابل پیش‌بینی است.

هرچند، تضاد منافع بین امریکا و اروپا که پس از پایان جنگ سرد، به مرور ایجاد شد، در سال‌های اخیر بر سر مسائل مختلفی از جمله رفتار ترمپ با ناتو، خروج امریکا از برجام، خروج امریکا از پیمان زیست‌محیطی و نیز تبدیل امریکا به صادرکننده نفت و ... رو به گسترش گذاشت و با آغاز جنگ اوکراین و موضوع تحریم‌های روسیه در کنار نیاز حیاتی اروپا و خصوصاً آلمان به انرژی روسیه، بیش از پیش نمایان می‌گردد. اتحادیه اروپا که با خروج انگلستان، تضعیف شده است امروز در بین ملت‌های اعضای اصلی قاره سبز، به‌دلیل الزام آن‌ها به کشیدن جور ضعف اقتصادی سایر کشورهای ضعیف‌تر، زیر سؤال رفته است. این موضوع در کنار مشکلات اقتصادی و اجتماعی در آلمان و فرانسه به‌دلیل شکاف طبقاتی باعث تغییراتی در این اتحادیه خواهد شد و اروپای غیر متحد، بیش از این، فرمانبردار امریکا نخواهد بود. در بین اعضای شرقی اردوگاه غرب، از جمله ژاپن، کره جنوبی و تایوان، بعد از جنگ اوکراین سطح اعتماد به حمایت امریکا نزول کرده است. در چنین شرایطی، پیروی محض این کشورها از امریکا کاهش خواهد یافت تا جایی‌که احتمالاً شاهد مذاکرات الحاق تایوان به چین در قالب یک حکومت خودمختار خواهیم بود. اعلام انصراف صربستان از عضویت در ناتو که احتمالاً به کشورهای دیگر نیز سرایت خواهد کرد از پس لرزه‌های جنگ اوکراین است. از سوی دیگر، با وجود تحقق اهداف اعلامی روس‌ها در حمله به اوکراین، یعنی خلع سلاح و انصراف اوکراین از عضویت در ناتو، اشغال آن ادامه دارد و با توجه به محاصره دریائی و هوائی اوکراین، راه ارسال تسلیحات غربی‌ها از طریق مرزهای زمینی همسایگان از جمله لهستان است که می‌توان انتظار حمله موشکی و هوائی به بخش‌هایی از لهستان به بهانه نابودی کریدور ارسال سلاح و البته قدرت نمائی بیش‌تر روسیه در مقابل ناتو و انصراف کشورهای بیش‌تری از پوشش ناتو را، داشت..

البته سخن از نظم نوین جهانی قدمتی قریب به یک قرن دارد. پس از جنگ جهانی اول و تشکیل جامعه ملل، وودرو ویلسون رئیس‌جمهور وقت ایالات‌متحده اصطلاح *نظم نوین جهانی* را برای وضعیت نوینی از جهان توصیف کرد که با محوریت جامعه ملل، نظامی را برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی ایجاد می‌کند. از آن زمان تاکنون شاهد تغییرات زیادی در نظم جهانی بوده‌ایم، با این حال، این مفهوم بسیار قدیمی‌تر است. اگر سیاست را قلمرو روابط مرتبط با توزیع قدرت بدانیم، بلافاصله پس از تشکیل دولت‌ها، تلاش آن‌ها بر اعمال قدرت بر همدیگر، حذف دولت‌های ضعیف‌تر و قدرت گرفتن پاره‌ای دیگر و زنجیره اوج و افول قدرت‌های مختلف آغاز می‌شود.

نظم بین‌المللی جهانی در مفهوم کنونی آن به‌عنوان نظامی از روابط، ایده‌ها و مبانی رابطه بین دولت‌ها در سطح جهان تعریف می‌شود و از نظر تاریخی در قرن شانزدهم و با برقراری روابط دیپلماتیک میان قدرت‌های اروپائی و پیریزی اولیه نظام «قدرت‌های بزرگ» در اروپا شروع به شکل‌گیری کرد. نمونه اولیه اصول حقوقی نظام روابط بین‌الملل را می‌توان در صلح وستفالی در سال ۱۶۴۸ دید، صلحی که به جنگ‌های ویرانگر ۳۰ ساله در اروپای مرکزی پایان داد.

با این حال نزدیک به دو قرن طول کشیده بود تا این اصول شکل بگیرد. مفهوم حاکمیت در نتیجه صلح وستفالی رفته رفته به عنوان یک نقطه محوری در سیاست داخلی و خارجی مورد توجه قرار گرفت و پس از انقلاب فرانسه در اواخر قرن هجدهم به عنوان مبنای اصلی نظام روابط بین الملل قرار گرفت.

جنگ ۳۰ ساله خود میراث جنگ‌های مذهبی در اروپای قرن شانزدهم بود، اما در عین حال، دو اصل جدید در سیاست خارجی را مطرح کرد که بعداً به شکل گسترده از سوی سیاستمداران به کار گرفته شد این دو اصل عبارتند از: حفظ «توازن قدرت» بین المللی از طریق حمایت از ائتلاف ضعیف‌تر در برابر ائتلاف قوی‌تر و اولویت منافع ملی بر سایر منافع (مذهبی، عقیدتی و ...).

کاربرد این اصول در سیاست خارجی برخی از کشورها (مانند فرانسه و بعداً بریتانیا) با هدف ایجاد شماری از اتحادهای نظامی-سیاسی به آن‌ها امکان داد تا تعادل را به نفع خود حفظ و کنترل کنند با در نظر گرفتن این موضوع، می‌توان ویژگی‌های اتحادهای نظامی قرن ۱۸ و ۱۹ و همچنین دلایل تبادلات درون آن‌ها را بهتر درک کرد. تلاش قدرت‌های اروپایی برای توسعه و افزایش حداکثری منافع ملی خود و همچنین توسعه استعمار برخورد میان این قدرت‌ها را ناگزیر ساخت سرانجام در جنگی میان قدرت‌های آن روز اروپا یعنی پروس، فرانسه، اتریش، روسیه و بریتانیا وضعیت جدیدی شکل گرفت، وضعیتی که بریتانیا را به یک قدرت جهانی و پروس را به یک قدرت مهم اروپایی بدل ساخت از سویی فرانسه بخش مهمی از قدرت خود را در اروپا از دست داد و از سویی مستعمرات خود در هند و امریکای شمالی را نیز از دست داد مهم‌ترین ویژگی نظم این دوران را می‌توان توازن قوا دانست. با این حال پیامدهای این جنگ از نظر مالی برای دو قدرت مهم آن زمان یعنی فرانسه و بریتانیا به اندازه‌ای سنگین بود که منجر به دو انقلاب مهم تاریخ مدرن یعنی انقلاب فرانسه و امریکا شد.

انقلاب فرانسه و در پی آن ظهور ناپلئون به‌طور کلی نظم شکل گرفته پس از جنگ‌های هفت‌ساله را دگرگون ساخت. انقلاب‌های امریکا و فرانسه قداست نهاد پادشاهی و سلطنت را به چالش کشید، از سویی قدرت روزافزون فرانسه در دوران ناپلئون و سیطره او بر اروپا و تلاش برای در هم کوبیدن روسیه، منجر به اتحاد قدرت‌های اروپایی برای مهار خطر فرانسه شد، در این دوران نیز اگرچه اساس نظم جهانی همچنان مفهوم توازن قوا بود با این حال تلاش برای حفظ نهادهای موجود به ویژه نهاد سلطنت نیز از دیگر محورهای این دوره از نظم جهانی بود.

روسیه، اتریش، پروس و بریتانیا پس از اتحاد با همدیگر و شکست ناپلئون در کنفرانس وین گرد هم آمدند و در پیمانی آسایش اروپا را بسته به حفظ نظم موجود بر اساس قدرت سلاطین و قوانین اساسی دانستند. با این حال شیوه تصمیم‌گیری در این کنفرانس یعنی اتفاق آرا و اهمیت منافع ملی برای هر قدرت منجر به فروپاشی این نظم جهانی در جنگ کریمه شد.

سرانجام با تلاش‌های بیسمارک صدراعظم پروس امپراتوری آلمان تشکیل و به قدرتمندترین کشور اروپایی از نظر نظامی و صنعتی تبدیل شد. این موضوع به طور مستقیم توازن قوا در اروپا را به هم زد و در نتیجه جنگ‌های بسیار سرانجام موقعیت امپراتوری آلمان به عنوان قدرت برتر اروپا به رسمیت شناخته شد، این وضعیت منجر به توسعه مستعمرات آلمان در آفریقا، تلاش برای شکل‌گیری ائتلاف‌هایی در مقابله با قدرت روزافزون آلمان و همچنین ظهور نهضت‌های مختلف ملی و انقلابی منجر شد. وضعیتی که در نهایت به جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر و شکل‌گیری نظم جهانی جدیدی با توجه به وضعیت حاصل شده از توازن میان قدرت‌های مختلف انجامید.

جامعه ملل پس از پایان جنگ جهانی اول و کنفرانس پاریس را می‌توان نخستین تلاش فراگیر برای تشکیل یک مرجع بین‌المللی به منظور حل اختلافات و پیشگیری از بروز جنگ گسترده دیگر دانست. در این دوره اهمیت قدرت اقتصادی

صنعتی و افول اهمیت استعمار به عنوان یک مؤلفه مهم در قدرت اقتصادی و ملی اقداماتی مانند کاهش محدودیت‌های تجاری و مقابله با اختلال در آزادی عبور و مرور در دریاها را ناگزیر می‌ساخت. از سوئی گسترش آگاهی‌های ناشی از توسعه آموزش و رسانه‌ها در جهان اهمیت دیپلماسی پشت پرده برای حل تنش‌های استعماری و در عین حال تلاش برای برتری نظامی از طریق مسابقه تسلیحاتی به عنوان ضامن رشد اقتصادی را نیز برجسته می‌کرد. این شرایط مستلزم حل اختلافات مرتبط به تمامیت ارزی، حل مسأله استقلال اقلیت‌های ملی در اروپا و خاورمیانه بود. با این حال جامعه ملل به عنوان نهادی برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی به دلیل عدم سازگاری با وضعیت واقعی توازن قوا در جهان نتوانست اهداف خود را محقق کند. عدم پیوستن امریکا به این جامعه، اخراج شوروی بر اثر حمله به فنلاند و ناتوانی جامعه از وادار ساختن امپراتوری ژاپن به تخلیه منچوری و بی‌توجهی به حمله ایتالیا به حبشه و عدم پیوستن المان نازی به کنفرانس خلع سلاح اروپا، به روشنی ناتوانی جامعه ملل از تحقق اهداف خود را نشان می‌دهد. اختلافات موجود در آن دوران سرانجام منجر به بروز جنگ جهانی دوم شد و در پی آن تلاش برای تشکیل نهاد فراگیری با اهداف جامعه ملل و ابزارهای کارا تر منجر به تشکیل نظم جهانی جدیدی شد.

تشکیل سازمان ملل با اعطای حق وتو به اعضای دائم شورای امنیت، اختیارات گسترده این شورا برای اعمال قدرت نظامی و تحریم‌ها بر سایر کشورها به استثنای اعضای دائم، از میان رفتن استعمار و اهمیت اصل تعیین سرنوشت از مهم‌ترین پیامدهای جنگ جهانی دوم در عرصه بین‌الملل بود. از سوئی در عرصه توازن قوا شاهد افول قدرت کشورهای اروپائی و ظهور امریکا و شوروی به عنوان قدرت‌های برتر نظامی و اقتصادی و تلاش آن‌ها برای سیطره بر جهان بودیم. در این دوران دو قطب مهم یعنی قدرت‌های غربی با رهبری امریکا و کشورهای کمونیستی با رهبری اتحاد شوروی وارد رقابت گسترده‌ای شدند که از آن به جنگ سرد تعبیر می‌شود، مسابقه تسلیحات هسته‌ای و استقرارهای مرسوم نیروهای نظامی دو طرف در کنار جنگ روانی، کارزارهای تبلیغات سیاسی، جاسوسی، تحریم‌های اقتصادی گسترده، رقابت در مسابقات ورزشی و فناوری مثل رقابت فضائی عرصه‌هایی بودند که دو طرف تلاش داشتند تا برتری خود را در آن نشان دهند. از سوئی شاهد تقابل میان دو نظام «کمونیستی» و «لیبرال دموکراسی غربی» و همچنین اقتصاد دولتی کمونیستی و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد غربی بودیم. کشمکش میان این دو سرانجام با فروپاشی شوروی و پیروزی امریکا پایان یافت.

به‌طور کلی می‌توان گفت در تمام این دوران از صلح و ستفالی تا فروپاشی شوروی توازن بین قدرت‌ها به دلیل عوامل متعددی برهم خورده است و از این‌رو شاهد فروپاشی نظم قدیم و ظهور نظم جدید بوده‌ایم.

سرانجام فروپاشی بلوک سوسیالیستی و اتحاد جماهیر شوروی نظم جهانی دوقطبی قبلی را از بین برد و به ایجاد جهانی تک‌قطبی انجامید. در این دوره ایده‌های مطرح‌شده درباره نظم نوین جهانی که اواخر دهه هشتاد میلادی و اوایل دهه نود مطرح شد، معتقد به سیطره کامل اقتصاد، نهادها و فرهنگ امریکائی یا به نوعی غربی بود.

با این حال، اگرچه در این دوره نظم تک‌قطبی شکل گرفته و توسعه یافت، اما موازنه جهانی بار دیگر تغییر کرد. این امر ناشی از توسعه نابرابر اقتصاد و فناوری در کشورهای مختلف بود. در طول سه یا چهار دهه اخیر، جهانی‌شدن دائماً و به طور قابل‌توجهی بر تغییرات نظم جهانی تأثیر گذاشته است و در نهایت توازن قدرت اقتصادی را به سمت کشورهای در حال توسعه تغییر داد. یکی از دلایل اصلی این امر را می‌توان، صنعت زدائی در کشورهای توسعه‌یافته و در نتیجه انتقال بخش قابل‌توجهی از تولید، اقتصاد و فناوری از کشورهای توسعه‌یافته به کشورهای در حال توسعه بود. نتیجه این انتقال کاهش رشد اقتصادی کشورهای غربی و در پی آن کاهش نقش آن‌ها در عرصه جهانی است، درحالی‌که نفوذ دیگر کشورها افزایش یافته است.

در طول دو دهه از سال ۱۹۹۱، با تداوم ضعف اروپا و ادامه رکود در ژاپن، شاهد ظهور غول‌های اقتصادی در آسیا (چین و هند) و همچنین ظهور تعدادی از قدرت‌های منطقه‌ای از جمله مکزیک، مالزی و نیجریه، ترکیه، ایران، پاکستان هستیم که به اشکال مختلف توسعه یافته و در آینده‌ای نزدیک جایگاهی برتر در جهان را به دست می‌آورند. در کل قدرت گرفتن اقتصادهایی مانند چین و هند و اشتراک منافع آن‌ها با قدرت‌های نظامی از قبیل روسیه نظم تک‌قطبی در جهان امروز را به چالش کشیده است.

نظم نوین جهانی و پایان جنگ سرد

با پایان جنگ سرد، جهان دو قطبی در هم شکست؛ اما امیدواری‌ها برای برقراری یک نظام دموکراتیک بین‌المللی به واقعیت نپیوستند. در نظام جهانی پس از جنگ جهانی دوم، دو نیروی هژمونیک در رقابت با یک دیگر ستون‌های اصلی نظام جهانی را می‌ساختند. در دوران جهان دو قطبی، دو ابر قدرت اگر چه با هم در رقابت مداوم قرار داشتند اما عملاً هر کدام تا حدودی نیز بار امنیتی حوزه زیر نفوذش را می‌پرداخت.

اما پس از فروپاشی شوروی جهان دو قطبی پایان یافت، و نخستین شکاف‌ها در پیرامون حوزه‌های اروپایی نمودار گردیدند. در بالکان یوگوسلاوی فرو پاشید. در قفقاز جنگ‌ها و صف‌بندی‌های خونین و ویران‌گر به وقوع پیوستند. شرق اروپا به نظام لیبرال پیوست و در آسیای میانه کشورهای مستقلی ظهور کردند.

نظام جهانی عملاً به جولانگاه ایالات متحده آمریکا تبدیل شد. حوزه‌های وسیعی از شمال و غرب اروپا تا ترکیه، همچنان جاپان، کوریای جنوبی و بیش‌تر مناطق آسیای شرقی و جنوبی تا فیلیپین و اندونزی و گستره آمریکای لاتین و بخش‌های از آسیای غربی نیز شامل این حوزه می‌شدند. تا زوال اتحاد شوروی تمرکز قدرت‌های جهانی بیش‌تر بر اروپا و غرب آسیا (خاورمیانه) بود.

در دنیای پسا شوروی، ایالات متحده آمریکا به جایگاهی ارتقا یافت که از لحاظ نیروی نظامی، تولید و نوآوری در تکنیک و اقتصاد و باروری اقتصادی در تاریخ بشریت نظیر نداشت. این کشور در امر استفاده از توانمندی‌های نظامی‌اش هرگز احتیاط لازم را نشان نمی‌داد. نمونه‌های بسیار نزدیک در بالکان، عراق، لیبی و سوریه و... اما امروز در مرکز ثقل نظام جهانی در شرایطی تغییراتی به وجود آمده است که قدرت و یا قدرت‌های نظم‌دهنده جهان‌شمول حضور ندارند.

اروپا از قرن هجدهم تا بیستم مرکز اصلی نظام جهانی را تشکیل می‌داد که از اوایل قرن بیستم ایالات متحده به آن افزوده شد. این کشورها برای تحمیل ارزش‌ها و باورهایشان و همچنین تاراج و غارت ارزش‌های مادی بقیه جهان، کشورها را اشغال می‌کردند و همان‌گونه که منافع‌شان ایجاب می‌کرد جهان مستعمرات و نیمه‌مستعمرات را مدیریت می‌کردند.

اما امروز روابط قدرت جهانی تغییر کرده است. ظهور قدرت‌های بزرگ اقتصادی در حوزه دریای آرام و در راس آن‌ها جمهوری چین و مجموعه کشورهای شرق آسیا موجب شده است تا مرکز نظام جهانی از اروپا به شرق آسیا انتقال یابد. در واقعیت، اعلام این موضوع از جانب رئیس‌جمهور ایالات متحده، باراک اوباما، که حوزه پاسیفیک مرکز توجه استراتژیک آن کشور را تشکیل می‌دهد، در واقعیت بیان و بازتاب همین امر است.

اما از جانب دیگر، ایالات متحده آمریکا ابرقدرت در حال عقب‌نشینی است. افول ایالات متحده آمریکا محصول زوال قدرت اقتصادی و یا نظامی آن کشور نیست، بلکه محصول عروج قدرت‌های رقیب و در راس آن‌ها چین است.

به عبارت دیگر، ایالات متحده از لحاظ اقتصادی و نظامی موقعیت برترش را از دست نداده است اما سهم آن کشور در تولید ناخالص جهانی کاهش یافته است. همان‌گونه که بعد از جنگ جهانی اول سهم انگلستان در اقتصاد جهانی به سود ایالات متحده کاهش یافته بود.

اما رشد اقتصادی چین با یک تناقض جدی روبه‌رو است. کنترل آبراه‌ها و تنگه‌های استراتژیک آبی و مسیرهای مهم ترانزیتی- تجارتي در کنترل کشورهای رقیب آن قرار دارند. این واقعیت، چین را آسیب‌پذیر می‌سازد. از این‌رو، تلاش این کشور برای تقویت نیروی دریایی و ایجاد پایگاه‌هایی در دریای جنوب چین در واقعیت کوششی است برای کاهش این آسیب‌پذیری. تلاش جمهوری چین برای ایجاد «راه ابریشم دریایی» (maritime silk road) و ایجاد شبکه‌های «کمربندی» معطوف به این است تا بتواند با تحقق آن‌ها از یکسو آسیب‌پذیریش را کاهش دهد و از جانب دیگر، نرخ رقابت‌ها را تا جایی بالا ببرد که ایالات متحده آمریکا از پرداخت آن در حوزه دریای آرام اجتناب کند. ایالات متحده نیز در این منطقه دقیقاً عکس آن را انجام می‌دهد.

علاوه بر تغییرات در حوزه‌های پیرامون اروپا، بحران خاورمیانه، بحران بالکان، قفقاز و اوکراین، در غرب آسیا و شمال آفریقا نیز یک بحران بسیار عمیق‌تر امنیتی با تأثیرات جهانی نمایان شده است. بدون شک در ایجاد این بحران، کشورهای عضو ناتو به‌شکل جدی شریک می‌باشند. آن‌ها بحرانی را تشدید کردند که بدون آمریکا نمی‌توانند مدیریت کنند.

شکست نظام حاکم در این مناطق، شامل حوزه‌های از یمن، عراق، سوریه، سومالی، تایلندی و الجزایر و مالی می‌شود. دولت‌های ملی پساً استعماری بعد از نیمه دوم قرن بیستم در غرب آسیا، چه دیکتاتوری‌های نظامی و چه نظام‌های سلطنتی بخشی از نظام دو قطبی جهانی بودند و توسط قطب‌های قدرت جهانی، یعنی دو ابرقدرت شوروی و آمریکا حمایت می‌شدند. این دولت‌ها به گونه‌ای به‌مثابه ضامن ثبات در حوزه‌های زیر نفوذشان عمل می‌کردند. از جانب دیگر در افغانستان نیز با هجوم اتحاد شوروی و سرانجام اتحاد شوروی شکست خورد و مجبور به عقب‌نشینی شد اما نظام سیاسی به مفهوم متداول آن در افغانستان مستقر نشد.

پروژه جورج بوش در سال ۲۰۰۳ با هجوم به عراق نتوانست موجب «دموکراسی» مدنظرشان در این کشور شود. عواقب این تهاجم به مراتب ویران‌گرتر از خرابی‌های جریان این حمله بود. ماحصل این مداخله، ظهور داعش و قدرت‌گیری جریان شیعه و جدائی‌های ملی است که دارای تأثیرات فرا منطقه‌ای می‌باشند. شورش‌های مردم ناراضی در کشورهای عربی منجر به دموکراسی نشده بلکه در بزرگترین کشور جهان عرب، در مصر موجب تقویت اخوان المسلمین با رویکرد ایدئولوژیک شد؛ تا این که مداخله افسران مصری نظم دولتی قبلی را اعاده کرد.

از این رو فروپاشی دولت‌ها، چه در نتیجه تجاوزهای خارجی و چه در نتیجه ناتوانی ساختاری دولت‌ها، با فروپاشی نظام جهانی و نبود نظام جانشین در پیوند است.

اما اکنون با جنگ‌های نوین، همچون جنگ اسرائیل در غزه و آمریکا در یمن مواجه هستیم و جنگ آمریکا و اسرائیل و ایران نیز دست‌کم در رسانه‌ها مطرح است. یا جنگ‌هایی که در غرب آسیا و شمال آفریقا، پاکستان و افغانستان با آن روبه‌رو هستیم. مشخصه چنین جنگ‌ها این است که دولت‌ها مستقیم درگیری نیست و آن را نیروهای نیابتی پیش می‌برند.

این گروه‌های نیابتی و جنگجویان آن‌ها، به رعایت قوانین بین‌المللی جنگ، حقوق انسان، حقوق کودکان و زنان و حمایت از زندگی شهروندان عادی اهمیتی نمی‌دهند و تعهدی ندارند. از این‌رو، به سادگی می‌توانند به تمام این قوانین بین‌المللی و منطقه‌ای و کشوری پشت پا بزنند.

عروج ترمپسم

اکنون به‌منظر می‌رسد با تغییر ریاست جمهوری و جهت‌گیری‌ها دونالد ترمپ، وضع را بدتر و وخیم‌تر شده است. دونالد ترمپ برای دومین بار به‌عنوان رئیس‌جمهور امریکا قدرت ایالات متحده را در دست گرفته است.

با وجود این که بعد سال‌های ۱۸۱۵ و بعد از ناپلئون بناپارت، موضوع و فلسفه ابرمرد در بافت بازی «حاکمان» جهان کنار گذاشته شد و دموکراسی بورژوازی و لیبرالیسم و قانون و میثاق‌های بین‌المللی به‌عنوان محور حکومت‌ها مبنای نظری و عملیاتی شد و دموکراسی پارلمانی اساس تحقق حکومت‌ها در قانون بود؛ اما در شرایط جدید به‌منظر می‌رسد که مجدداً جهان به نوع جدیدی از حکومت‌های مبتنی بر «ابرمرد» مواجه‌اند که ثروت و قدرت و کاریزمای فردی را برتر از قانون تعریف کرده و پیش می‌برند.

البته ترمپ نخستین ابرمرد دروان ما نیست اما او در راس یکی از ابرقدرت‌های جهانی قرار گرفته تأثیر و تحرکاتش بیش‌تر در افکار عمومی بین‌المللی مطرح است.

دونالد ترمپ، موضوعاتی چون قراردادهای بین‌المللی در حوزه‌های حقوق بشر، محیط‌زیست، یا دادگاه‌های بین‌المللی که تعریف‌کننده مناسبات حقوقی، مالی، مرزی و سیاسی بین‌المللی در بین کشورها هستند، اصولاً در شرایط جدید هیچ‌جائی از اعتبار سابق برخوردار نیستند و این حاکمان جدید، نیاز به مناسبات جدیدتری از این نوع قاعده‌گذاری‌های مهم را خواهند داشت، بنابراین چشم‌انداز این است که حاکمان جدید، ثروتمند و قدرتمند، از این معاهدات دست و پاگیر بین‌المللی و جهانی بیرون بیایند.

تقابل چین مبتنی بر سرمایه‌داری دولتی تجارت محو و تکنولوژی‌های نوین، این احتمال را پدید آورده است که بر سر رقابت‌های بزرگ به مرحله خطرناکی برسد. ابتدا برای تصرف بر جاده‌ها و آبراهه‌ها، بعد بر سر مردمان و بازارها و بعد بر سر نوع وسیله تهاتر مالی و پول جهانی در مبادلات بین‌المللی. با این توضیح می‌توان تقابل‌چین و امریکا را به شیوه‌های جدیدتری در این مسیر پیش‌بینی کرد.

اروپا هرچند همواره یک پایگاه مهم و بزرگ برای اقتصاد صنعتی و رفاه نسبی بوده است ولی از نگاه سیاسی به یک مدافع قدیمی و سنتی دموکراسی و لیبرال دموکراسی اکتفا می‌کند. حتی کشورهای مهم و پیشرو در نظام‌بندی جدید جهان در قرن نوزدهم مانند انگلستان و فرانسه، در این مسیر به‌منظر می‌رسد که نه توان نظری کافی و نه علاقه اجتماعی مناسب برای ورود به این بازی جدید را داشته باشند، شکست جدی ناتو و حذف آن به‌منظر با خروج امریکا از ناتو خیلی دور از انتظار نخواهد بود. هرچند همچنان اگر امریکا در ناتو بماند، می‌تواند گناه جنایت‌های خویش را به گردن ناتو بیندازد و خود را درو نگه دارد، ولی در هر حال ناتو در شرایط جدید برای امریکا و اروپائیان نمی‌تواند همچنان بر مقررات و قواعد سنتی گذشته استوار بماند و موقعیت سابق خود را از دست داده است.

عربستان و امیرنشین‌های حاشیه خلیج‌فارس، همچنان تا زمان تغییر کامل ترکیب انرژی مصرفی جهان به سود انرژی‌های نوین و تجدیدپذیر، از یک طرف تامین‌کننده انرژی جهان باشند و از طرف دیگر، همه خرابی‌هایی که امریکا یا نماینده مستقیم‌اش اسرائیل در جنگ‌های جدید ایجاد می‌کند، نیاز به بازسازی با ثروت آن‌ها دارد، به همین دلایل اهمیت این موضوع که از یک‌سو انرژی و نفت را تامین می‌کنند و از سوی دیگر، تامین سرمایه برای بهبود زیرساخت‌های تخریب‌شده و حتی سرمایه‌گذار مستقیم کردورها و مسیرهای تجاری غرب به شرق را هم تامین سرمایه می‌کنند، هم تعمیر و نگهداری و هم تامین امنیت، عربستان و امیرنشین‌های خلیج‌فارس به‌منظر نقش تعریف شده‌ای را در بازی جدید خواهند داشت.

کشورهای قاره آفریقا، عمدتاً به کشورهای مورد رقابت چین، روسیه، آمریکا و برخی کشورهای اروپایی تبدیل شده‌اند. به‌نظر می‌رسد کشورهای چون آفریقای جنوبی که در جنگ غزه جانب فلسطینی‌ها را گرفت در دوره ترامپ مشمول تحریم و فشارهای سختی شود و از طرف دیگر، دکتترین جدید آمریکایی با استراتژی جدید، حضور مستقیم در بسیاری از کشورهای آفریقایی به هر شیوه ممکن باشد.

اکنون موضوع ایران هم برای آمریکا مهم‌تر از گذشته شده است. به‌نظر می‌رسد در بافت جدید بازی قدرت آمریکاییان در جهان، ایران باید فعالیت‌های اتمی و موشکی خود را تعطیل و یا تعدیل کند در غیر این صورت، از نظر اقتصادی آن‌چنان ضعیف و کوچک شده باشد که از بازارهای انرژی و اقتصاد جهان حذف شود و هیچ اثر منفی بر این بخش‌ها نداشته باشد. اما شاید با توجه به خطرات بزرگ نظامی ایران، اسرائیل و آمریکا، خاورمیانه با بحران‌های فزاینده‌ای روبه‌رو گردد. این‌که اکنون چرا آمریکا از حمله اسرائیل به ایران حمایت نمی‌کند، به این علت است که در حال حاضر ایران توان خسارت‌زدن به منافع همپیمانان آمریکا در منطقه و کشورهای خلیج فارس و خاورمیانه و مخصوصاً اسرائیل را دارد. اسرائیل هم بدن حمایت آمریکا، توانایی حمله به ایران را ندارد.

نکته مهم در این حوزه این است که مواضع چین و روسیه در مورد ایران این خواهد بود که با توجه به‌خطر و دشمنی سنتی کشورهای خلیج فارس و عربستان با ایران و نیز خطری که ایران برای کشورهای خلیج فارس به‌صورت بالقوه دارد، اما رد شرایط حساس، روسیه و چین علاقه ندارند منافع خود را فدای جمهوری اسلامی ایران کنند. اما چین و روسیه در سازمان ملل حق وتو دارد و شاید در این عرصه از جمهوری اسلامی ایران حمایت کنند آن هم به شرطی که منافع‌شان آسیب نبیند.

موضوع کشوری چون هندوستان نیز بسیار مهم است. به‌نظر می‌رسد که هند نقش‌های اقتصادی و نه سیاسی در نظم جدید جهانی ایفا کند. اگرچه با چین، روسیه، آفریقای جنوبی و ایران کشورهای بریکس را تشکیل داده‌اند، ولی به‌نظر نمی‌رسد که این بلوک‌بندی جدید بتواند در مقابل ثروت و قدرت آمریکا دوام یابد و بریکس توان رقابت داشته باشد. ترکیه وارث عثمانی بزرگ است و اردوغان رئیس‌جمهور ترکیه و دولتش همچنان تمایلات نئوعثمانی دارد. اما تاکنون بلوک غرب شامل آمریکا و اروپائیان هنوز نخواستند به‌طور کامل این کشور را در بلوک خویش بپذیرند. اگرچه این کشور از ابتدای قرن بیستم و پس از تجزیه عثمانی و شکل‌گیری، تمایلات شدید جذب در بافت فرهنگ، تکنولوژی و قدرت سیاسی غرب را داشته و آشکارا آن را به نمایش گذاشته است، ولی از طرف اروپائیان جز در ناتو که موجودیتی غیراجتماعی و فرهنگی و نیز غیرهویت‌ی داشت و تنها ابزاری برای دخالت‌های جدی در نظم استقرار یافته جهان پس از جنگ جهانی دوم بود، به‌عنوان یک عضو تحت‌امر پذیرفته شد. اما ترکیه، در قبرس، یونان، بلغارستان، ارمنستان، گرجستان، جمهوری آذربایجان و سوریه بیش از حد دخالت می‌کند.

در نهایت به‌نظر می‌رسد بر اساس الگوی جدید نظم جهانی، سازمان ملل، شورای امنیت و سایر ارگان‌های جهانی این حوزه به شدت تضعیف شده‌اند و نیاز جدی به یک بازساختار بندی دارند. در این مسیر به‌نظر می‌رسد موضوعاتی چون وجود برخی نهادها و سازمان‌ها، ابزارهایی چون حق وتو و نقش‌های سنتی برخی از کشورهای جهان تغییر جدی خواهند داشت. از جنبه اقتصادی، دالر به‌عنوان پول اصلی جهان و البته ابزار تامین مالی و غارتگری آمریکا از جهان، از بازارها حذف‌شدنی نیست، ولی احتمالاً چین و کشورهای هائی که طرف تجاری وی هستند و می‌توانند یک بلوک تجاری متوسط در جهان تشکیل دهند، بتوانند بخشی از حق آقائی ویژه بر این پول جهانی را از طریق معرفی یک پول جدید یا شاید یوان در مبادلات تجاری و مالی با خود جایگزین کنند. یورو نیز همچنان به‌عنوان یک پول منطقه‌ای و کمتر جهانی

از اعتبار قبلی خود برخوردار خواهد بود، اما طلا به نظر می‌رسد به عنوان یک واسطه ارزشمند مالی در جهان همچنان مسیر رونق و افزایش قیمت را طی کند.

انتصاب دونالد ترامپ به ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا در ۲۰ ژانویه ۲۰۲۵، نشانگر مرحله جدید و خطرناکی از ظهور جریان‌های راست افراطی و تقویت تنش‌های بین‌المللی را کلید زد.

سخنان پیت هگست (Pete Hegseth) وزیر دفاع در جلسه سنای آمریکا وحشتناک است. او می‌گوید: «... ترامپ من را در درجه اول منصوب کرد تا فرهنگ جنگ را به وزارت دفاع بازگردانم. ما نه جمهوری خواه هستیم و نه دموکرات، ما جنگجویان آمریکائی هستیم.» این بیانات بار دیگر، نشان‌دهنده مرحله جدید امپریالیسم آمریکا است که در روند بازسازی می‌باشد.

این همان تحولاتی نیست که جهانی‌شدن سرمایه‌داری جهانی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بر پایه آن‌ها استوار بود، زمانی که ایالات متحده فکر می‌کرد در جنگ سرد «پیروز» شده است. به قول جانیت یلن (Janet Yellen)، وزیر خزانهداری بایدن، این وضعیت مرحله دیگری از جهانی‌شدن سرمایه‌داری در بحران، مرحله «جهانی‌شدن بین دوستان» یعنی مکانیسم‌های تکه‌تکه شدن روابط تجاری، مالی و سیاسی جهانی‌شدن را منعکس می‌کند.

امپریالیسم ترامپ، یعنی نیروهای اجتماعی که از او حمایت می‌کنند، یکی از جنبه‌های ترکیب مجدد این سلطه در شرایطی است که ادعای هژمونیک ایالات متحده توسط قدرت‌های بین‌المللی نوین مانند اتحادیه اروپا، روسیه، چین و یا همگرایی منافع خارجی از نهادهای برتون وودز، چون بریکس (BRICS+) به چالش کشیده می‌شوند. سایر قدرت‌های منطقه‌ای، بدون قطع پیوند ارگانیک خود با ایالات متحده، به دنبال راه‌هایی برای یک سیاست خودمختار و چندجانبه هستند.

ناتوانی اتحادیه اروپا و طبقات حاکم اروپایی در واکنش، به وضوح پوچی گفتار در مورد «استقلال استراتژیک» را نشان می‌دهد.

بنابراین ترمپسیسم پاسخی است از سوی بخشی از طبقات حاکم در جست‌وجوی اشکال جدید سلطه، که دیگر از همان چشمه‌های ایدئولوژیک مرحله قبل استفاده نمی‌کند، بلکه از روابط قدرت مبتنی بر عوارض گمرکی، جنگ تعرفه‌های ترامپ، روابط مالی و سازوکارهای جدید مداخله استفاده می‌کند. ادعاها در مورد کانادا و گرینلند، دستیابی به منابع اوکراین، آن‌ها آشکار قصد کنترل مسیر تجاری شمال غربی قطب شمال را دارند، که از سال ۲۰۰۷ ممکن شده است. در حالی که روسیه با تجدید نظر در استراتژی دریائی خود در سال ۲۰۲۲ با امضای توافق‌نامه در نشست فوروم اقتصادی سن پترزبور ۲۰۲۴ مدعی بهره‌برداری مشترک با چین از گذرگاه شمال شرقی است. همین‌طور ادعاهای مربوط به کانال پاناما، که با کنترل مسیرهای تجاری استراتژیک خلیج فارس از یکسو و نامشخص بودن وضعیت تنگه‌های شرق آسیا، ابعاد دیگری به‌خود می‌گیرد. در این چارچوب بازسازی خشن و جنگ‌طلبانه، روابط قدرت جهانی، کنترل شبکه‌ها، از تجاری یا دیجیتال، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

دخالت بی‌حد و حصر «ایلان ماسک» به نفع نیروهای راست افراطی و فاشیسم در امور داخلی ایالات متحده و یا بریتانیا، آلمان و...، یک پروژه سیاسی هرج و مرج طلب، آمریانه و اقتدارگرا بر اساس لغو تعهدات بین‌المللی تاکنونی، جنگ علیه کمونیسم، نفرت از مهاجران و به نفع دولتی که بر اساس نظم‌های دیجیتالی سرمایه‌داری و الیگارش‌ی وابسته به آن بنا شده را شعله‌ور می‌کند. در حالی که معلوم نیست آیا اتحاد بین این جهت‌گیری‌های مختلف حامیان ترامپ دوام بیاورد؛ زیرا قبل از هر مسأله‌ای خود ترمپ دمدمی مزاج و خودشیفته است و می‌تواند یک‌شبه سیاست‌های داخلی و جهانی خود را تغییر دهد. این عوامل و پدیده‌های مختلف، به خصوص منعکس‌کننده بن‌بست طبقات حاکم اروپایی است.

و الزامات سیاسی جدیدی را طلب می‌کند. ناتوانی اتحادیه اروپا در واکنش، به وضوح نشان‌دهنده نداشتن گفت‌وگو در مورد «خود مختاری استراتژیک» است. تکیه بر الزام خودمختاری استراتژی، مستلزم به چالش کشیدن سلطه ایالات متحده و شاخه مسلح آن، «ناتو»، در اروپا است: اجرای قطع‌نامه‌های پارلمان اروپا که اجرا نشده، در مورد مبارزه با فراسرمینی بودن قوانین ایالات متحده؛ به چالش کشیدن معاهدات اروپایی و اتخاذ ابتکارات سیاسی با استقلال کامل در این راستا.

جنگ روسیه و اوکراین و عملکرد اروپا و آمریکا نسبت به این جنگ، این ماجرا را بیش‌تر عیان می‌کند. امکان توافق بین ایالات متحده و روسیه، بدون اروپایی‌ها، که از سال ۲۰۰۱ در برخی راهروهای قدرت در مسکو به آن امید بسته‌اند را نمی‌توان انکار کرد. دولت‌های اروپایی با تقویض مداوم امنیت خود به ناتو، خود را در بن‌بست قرار داده‌اند. اصلاح کامل سیستم امنیت جمعی در اروپا، از جمله روابط آن با روسیه را ممکن می‌سازد و نه خصومت و دشمنی با آن. تا این جا نیز مردم اروپا، بهای سنگینی با افزایش گرانی کالاهای ضروری مردم در بازارها پرداخته‌اند و البته در این میان و در رقابت بین دولت‌های عضو ناتو و روسیه، بازنده اصلی مردم اوکراین بوده‌اند.

عملکرد تاریخی طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار

برخلاف سرمایه‌داری کلاسیک قرن نوزده که در آن ثروت از مالکیت افراد به دست می‌آمد، نه کار، در نظام کنونی سرمایه‌داری ثروت افراد هم ناشی از سرمایه است و هم کار. این بدان معناست که آنان درآمد خود را نه تنها از طریق سرمایه‌گذاری بلکه از طریق کار نیز به دست می‌آورند. یعنی از استثمار شدید نیروی کار. حتی سرمایه‌داری لیبرال و سوسیال دموکراسی نیز جای احزاب راست دیروزی را گرفته‌اند. برای مثال، اگر مردم سوئد اعلام بی‌طرفی در یک جنگ جهانی افکار بزرگ محسوب می‌شد اما در سال‌های اخیر، دولت سوسیال دموکرات سوئد برای عضویت در پیمان نظامی ناتو و همکاری با سایر کشورهای غربی عضو ناتو، حتی زیر بار خفت و خاری رجب طیب اردوغان رئیس جمهور ترکیه رفت. بدین ترتیب سوئد نیز در ردیف کشورهایی قرار گرفت که در جنگ روسیه و اوکراین از اوکراین دفاع می‌کنند.

ساختار سرمایه‌داری سوسیال دموکراتیک بر مبنای کار صنعتی شکل گرفته و ویژگی آن حضور اتحادیه‌های کارگری بود. در دورانی که جهان بین دو بلوک بزرگ جهانی، یعنی بلوک شوروی و غرب تقسیم شده بود اتحادیه‌های کارگری نقش بزرگی در کاهش نابرابری ایفا می‌کردند. افتخار سوسیال دموکراسی دولت رفاه بود. سرمایه‌داری سوسیال دموکراتیک در دوران رواج خود شاهد اقداماتی به قرار زیر بود: انعقاد پیمان دیترویت در سال ۱۹۵۰ (قراردادی فراگیر و مبتنی بر مذاکره با اتحادیه‌ها به نفع کارگران خودروسازی) در آمریکا، و رونق اقتصادی در فرانسه و آلمان و کشورهای اسکاندیناوی؛ کشورهایی که درآمد در آن‌ها افزایش یافت. در این سیستم، توزیع رشد کاملاً یکسان بود، جمعیت کشورها از دسترسی بهتر به بهداشت، مسکن و آموزش ارزان قیمت بهره بردند و خانواده‌های بیش‌تری توانستند شرایط اقتصادی خود را بهتر بالا ببرند. به‌طور نسبی برابری زن و مردم فزونی یافت و آزادی بیان و احزاب و سایر تشکلات مردمی مورد احترام قرار گرفت. حقوق پناهندگان و مهاجرین رعایت می‌شد.

اما ماهیت کار در دهه‌های اخیر پس از فروپاشی شوروی، دوران جهانی‌سازی و سرمایه‌داری لیبرال، به‌ویژه با به حاشیه‌راندن طبقه کارگر صنعتی و تضعیف اتحادیه‌های کارگری، به میزان زیادی تغییر کرده است. از اواخر سده بیست، سهم درآمد حاصل از سرمایه در کل درآمد در حال افزایش بوده است و این بدان معناست که بخش فزاینده‌ای از تولید ناخالص داخلی (جی دی پی) ناشی از سودی است که شرکت‌های بزرگ و ثروتمند به دست می‌آورند. این روند

در امریکا کاملاً نیرومند بوده است اما منحصر به امریکا نیست و در بیش‌تر کشورهای دیگر اعم از توسعه یافته و در حال توسعه تجربه شده است. سهم فزاینده درآمد حاصل از سرمایه از کل درآمد بدان معناست که اهمیت سرمایه و سرمایه‌داران در مقایسه با کار و کارگر در حال افزایش است و به این ترتیب سهم آنان در قدرت سیاسی و اقتصادی نیز. این وضعیت همچنین به معنای افزایش نابرابری در جامعه است، زیرا آن‌هایی که سهم بزرگی از درآمدها را از سرمایه به دست می‌آورند ثروتمندتر خواهند بود.

مانیفست کمونیست در واقع قرار بود مبین افکار و خطمشی جنبش کارگری و اتحادیه‌های کمونیستی باشد که مارکس و انگلس عضو آن بودند. اما این کتاب فراتر از این حرف‌ها رفت و در ۱۷۴ سال گذشته مهم‌ترین کتاب برای شناخت کمونیسم بوده است.

مانیفست کمونیست در کنار پرخواننده انجیل و آثار شکسپیر، سال‌های سال پرفروش‌ترین کتاب در جهان غرب بود. هیچ کتابی به اندازه مانیفست، به شکلی موجز و دقیق نشان نمی‌دهد که کمونیست‌ها چه می‌خواهند.

مانیفست کمونیست با این جمله آغاز می‌شود: «شبحی بر فراز اروپا سایه گسترده است: شبح کمونیسم.» سال ۱۸۴۸ سال انقلاب‌های متعدد در اروپا بود. در پایان این سال فرانسه، آلمان، ایتالیا، اتریش، مجارستان، دانمارک، لهستان و چند جای دیگر اروپا سرشار از اعتراض و درگیری شده بود. در آغاز سال هم مردم به ناکارآمدی حکومت‌ها معترض بودند و خواسته‌های دموکراتیک و برابری‌طلبانه داشتند. کارگران نیز از وضع‌شان به شدت ناراضی بودند.

در چنین حال و هوایی، مارکس و انگلس مانیفست کمونیست را منتشر کردند و جان کلام‌شان در این کتاب، این بود که نظام سرمایه‌داری اصلاح‌ناپذیر است و باید با انقلاب کارگری سرنگون شود.

مارکس در مانیفست نوشته است: «مقصود از پرولتاریا طبقه کارگران مزدور جدیدی است که مالک هیچ وسیله تولیدی نیست و نیروی کار خود را برای تامین زندگی می‌فروشد.» در واقع پرولتاریا برای امرار معاش به دستمزدش وابسته است و اندوخته یا سرمایه‌ای ندارد.

مارکس می‌گفت در عصر فئودالیسم، اشرافیت فئودال تزی بود که بورژوازی به عنوان آنتی‌تز در برابرش ظهور کرد و از دل این تضاد، عصر فئودالیت به سر آمد و تاریخ وارد عصر سرمایه‌داری شد.

او پیش‌بینی می‌کرد که از تضاد بورژوازی و طبقه کارگر، عصر سرمایه‌داری نیز فرو می‌ریزد و سوسیالیسم به عنوان سنتز این تضاد زاده می‌شود و بدین سان «پیشرفت تاریخی» رقم می‌خورد.

از نظر مارکس این تضادهای درونی، بحران‌هایی گریزن‌ناپذیر را در نظام سرمایه‌داری رقم خواهد زد که نهایتاً به سقوط سرمایه‌داری منجر می‌شود.

برای مثال، اگر طبقه سرمایه‌دار، دو جنگ بزرگ جهانی را در کارنامه خود دارد طبقه کارگر جهان نیز بین الملل اول و دوم سوسیالیستی، یعنی همبستگی جهانی کارگران و در مخالفت با جنگ و رقابت های بورژوازی را در کارنامه خود دارد که مارکس و انگلس، این بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی (علم رهایی بشر)، در راس آن‌ها بوده‌اند. به عبارت دیگر، طبقه سرمایه‌دار در جهت کسب سود بیش‌تر و توسعه قلمرو خود و دستیابی به منابع طبیعی جهان و رقابت‌های جنگ و خونریزی راه می‌اندازد در حالی که طبقه کارگر، خواهان اتحاد و همبستگی آگاهانه و داوطلبانه تمام کارگران و مردم آزاده جهان و صلح و امنیت آن‌هاست!

طبقه کارگر، یکی از طبقات اصلی همه جوامع بشری است و همه نیازهای بشری تولید و تائین می‌کند. این طبقه، به دلیل موقعیتی که در عرصه تولیدی و اجتماعی جامعه دارد، همواره بر علیه طبقه سرمایه‌دار مبارزه می‌کند.

بزرگترین تفاوت طبقات اجتماعی در جوامع مختلف، در این است که طبقه کارگر، اکثریت جوامع بشری را تشکیل می‌دهد در حالی که طبقه سرمایه‌دار اقلیتی بیش نیست. طبقه کارگر، تمامی نیازها و نعمات جوامع را تولید می‌کند اما طبقه سرمایه‌دار با استثمار شدید نیروی کار کسب سود می‌کند. طبقه سرمایه‌دار، به‌عنوان بخش کوچکی از جوامع بشری، اکثریت ثروت‌ها و سرمایه‌های جامعه را در اختیار دارد و با حمایت دولت‌ها و ارتش‌ها و پلیس‌ها و ژاندارم‌ها و غیره قدرت و سلطه خود را بر جوامع اعمال می‌کند. سرمایه‌داران و حکومت‌های سرمایه‌داری، حتی با تحریک احساسات ناسیونالیستی، فاشیستی و مذهبی، کودتاهای خونین نظامی، جنگ‌های ملی و فراملی را نیز با هدف برون رفت از بحران و تقسیم مجدد جهان راه می‌اندازند و میلیون‌ها انسان را به خاک و خون می‌کشند.

تشکل‌های کارگری موجود از نظر قدرت سازماندهی؛ پراکنده‌گی؛ و نداشتن ابزارهای لازم معنوی و مادی؛ وسایل ارتباط جمعی؛ بیش‌تر به‌صورت محافل فعالین هستند تا یک تشکل سازمان‌یافته و به همین دلیل تا حدودی توسط سرمایه حاکم تحمل می‌شوند. اما در حاکمیت حکومت‌هایی همچون جمهوری اسلامی همه مخالفان سیاسی خود را، از فعالین جنبش کارگری گرفته تا سایر جنبش‌های اجتماعی، هنرمندان، روزنامه‌نگاران و روشنفکران پیشرو می‌بیند و اولویتش سرکوب شدید آن‌هاست. با دستگیری و زندانی کردن بخش‌های زیادی از فعالین و اعضای تشکل‌های مستقل موجود و فعالین کارگری؛ با صدور احکام سنگین، به همه فعالین چنگ و دندان نشان می‌دهد. اخراج کارگران مبارز و غیره جزو برنامه‌های روزمره حکومت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی است.

واضح است که با توجه به بحران اقتصادی، همراه با تورم و گرانی افسار گسیخته؛ تعطیلی کارخانجات و افزایش بیکاری در سطح جامعه است. هم‌اکنون جنبش کارگری در حال ورود به یک فاز عملی جدید و جدی است؛ مطالبات خود را در جامعه مطرح می‌کند.

در چنین شرایطی، مهم‌ترین کمبود طبقه کارگر ایران، تشکلیابی آن در سطح سراسری کشور است. تشکل‌های موجود، عمدتاً تشکل‌هایی هستند که خارج از محیط کار توسط فعالین سیاسی طبقه کارگر برپا شده‌اند و معضلات و مشکلات خاص خود را نیز دارند. دو تشکل کارگری، یعنی سندیکای کارگران هفت‌تپه و اتوبوس‌رانی تهران و حومه که با دخالت مستقیم توده‌های کارگر تاسیس شده‌اند اما متأسفانه آن‌ها نیز سال‌هاست به دلایل امنیتی و دستگیری و اخراج فعالین آن‌ها و غیره نتوانسته‌اند مجامع عمومی خود را برگزار کنند و نمایندگان جدید خود را نیز انتخاب نمایند. هم‌اکنون نمایندگان کنونی این دو تشکل‌های کارگری، یا زندانی هستند؛ یا از کار اخراج شده‌اند و یا باز خرید و باز نشسته‌اند.

طبقه کارگر ایران، در مسیر حرکت خود به‌سوی خود سازمان‌دهی و تشکلیابی با موانع متعددی روبه‌روست. اساساً طبقه کارگر ایران در راستای خود سازمان‌دهی و تشکلیابی‌اش، تنها مشکل و مانع‌شان امنیتی – پلیسی نیست، بلکه عدم تجربه، وجود گرایش‌های مختلف از رفرمیست و سندیکالیست تا شورائی و اتکا به مجامع عمومی، از گرایش‌های امکان‌گرا و سوسیال دموکراسی گرفته تا گرایش‌های سوسیالیستی و کمونیستی، از گرایش‌های ناسیونالیستی گرفته تا مذهبی، عدم اعتماد فعالین کارگری به همدیگر، ترس از اخراج و بی‌کارسازی، فقر اقتصادی نفس‌گیر، دخالت‌های غیرموجه و نادرست و سکتاریستی و مخرب برخی سازمان‌ها و احزاب سیاسی فرقه‌ای و غیرمسئول از طریق اعضای خود در این تشکل‌ها، عدم افق و چشم‌انداز نسبی هم‌جهت و هم‌نظر بین فعالین کارگری و...، هر کدام از این موانع و معضلات در جایگاه خود موانع مهمی در مقابل تشکلیابی کارگران ایران هستند. در غیاب این تشکل سراسری کارگران و راه‌انداختن یک جنبش سراسری طبقاتی، مبارزه و جان‌فشانی کارگران در بهترین حالت تأثیر محدود و محلی دارند و اغلب با ترفندهای کارفرمایان و نیروهای حکومتی سرکوب می‌گردند.

نتیجه‌گیری

فعالان و رهبران عملی و نظری کارگران در مقالات، تجمعات، اول ماه مه‌ها و قطع‌نامه‌ها، سخنرانی‌ها و میزگردها و غیره، خواسته‌ها و مطالبات کارگران را بارها و بارها با صدای بلند اعلام کرده‌اند. بسیاری از مطالبات کارگران ایران در دهه‌های اخیر تحقق نیافته و روی هم انباشته شده‌اند. از جمله لغو کار کودک، مبارزه با آپارتاید جنسی و مردسالاری در محیط‌های کاری، افزایش دستمزدها متناسب با تورم و گرانی واقعی، پرداخت حقوق و مزایای معوقه کارگران، لغو قراردادهای موقت و سفید امضاء، تامین امنیت شغلی کارگران و جلوگیری از اخراج و بی‌کارسازی آنان، برخورداری از بیمه‌های اجتماعی، داشتن حق اعتصاب، آزادی بیان، قلم، نشر، تجمع، تشکل، راه پیمائی، حق ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری توسط خود کارگران و بدون دخالت دولتی، تعطیلی و به رسمیت شناختن اول ماه مه، روز جهانی کارگر و حق برگزاری مراسم این روز توسط خود کارگران، آزادی کارگران زندانی و همه زندانیان سیاسی، دفاع از کارگران افغانی و...

طبقه کارگر، تنها طبقه انقلابی برابری‌طلب و آزادی‌خواه و عدالت‌جو است که با تمام قدرت خواهان پایان دادن به هرگونه ستم و نابرابری در جامعه و استثمار انسان از انسان است. طبقه‌ای که در طول تاریخ سیستم سرمایه داری، همواره مورد ستم و استثمار قرار گرفته اگر به قدرت برسد قطعاً ظلم و ستم و تبعیض و نابرابری را از جامعه ریشه‌کن خواهد کرد. از این‌رو، طبیعی‌ست که در شرایط کنونی، اولویت هر جریان و فعال سیاسی انسان دوست و چپ و کمونیست، باید تقویت جنبش کارگری باشد. زیرا هر درجه‌ای که این طبقه بتواند مطالبات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود را بر سرمایه‌داران و حاکمیت تحمیل کند به همان نسبت نیز زمینه اعتراضی و اجتماعی برای طرح مطالبات دیگر ائتشار جامعه فراهم می‌گردد. در واقع، طبقه کارگر با رهائی خود، کل جامعه بشری را از قید و بند و ستم و سرکوب و استثمار سرمایه‌داری و حکومت‌های سرمایه‌داری رها می‌کند.

نتیجه نهائی؛ آن‌که با تضعیف و زوال مولفه‌های قدرت امریکا، به‌زودی چیزی به‌نام نظم نوین باقی نخواهد ماند و دنیا اساس دیگری در تقسیم‌بندی قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای را تجربه خواهد کرد.

بحران سرمایه‌داری جهان امروز تا زمانی که حاکمان جهان همچنان از دستورات امپریالیسم و روابط و مناسبات سرمایه‌داری پیروی می‌کنند از بین نخواهد رفت. توده‌های کارگر باید سازمان‌دهی شوند تا گام‌به‌گام بتوانند مطالبات خود را بر سرمایه‌داری و حاکمان حامی سرمایه تحمیل کنند و زمینه را برای شکست قطعی آن‌ها فراهم سازند و سیستم مورد دل‌خواه آزاد و برابر و انسانی خود را به‌وجود بیاورند که در آن منابع جهان برای بهبود زندگی مردم آن مورد استفاده قرار گیرد. محیط زیست از تعرضات ویرانگر سرمایه‌داری رها شود. برای تحقق چنین استراتژی مهم، تنها یک بدیل سیاسی مبتنی بر طبقه کارگر و بر پایه اصول سوسیالیستی است و می‌تواند تضمین کند که منابع، تحت کنترل و مدیریت کارگران، به‌نفع همه مردم جهان به کار گرفته شود؛ به‌عنوان بخشی ارزشمند و حیاتی از جهانی سوسیالیستی. این مسیر، راه رشد و توسعه واقعی و رهائی از خشونت و جنگ و زنجیرهای استثمار سرمایه‌داری است. بیدار شدن آگاهی توده‌های کارگر زن و مرد و جوان طبقه کارگر و سایر جنبش‌های آزادی‌خواه و حق‌طلب در سراسر جهان زمینه مناسبی را فراهم خواهد کرد تا رهبری و برنامه‌ای را برای سرنوشت سرمایه‌داری سازمان‌دهی کنند و پیش ببرند. این هم یک ضرورت تاریخی بشر است! آینده‌ای که کل بشریت از زنجیرهای سیاست‌های ریاضتی و نئولیبرالی، رها شود و جامعه‌ای آزاد و برابر، بدون تبعیض و استثمار به‌وجود آورد تا مردم جهان در فضائی دوستانه، همبسته، یک زندگی بهتر، شاد و بدون دغدغه معیشت در آرامش و مسالمت‌آمیز داشته باشند.

سه‌شنبه بیست و سوم اردیبهشت‌تور - ۱۴۰۴ - سیزدهم می ۲۰۲۵